

استوار است که در چاپ و نشر آن نیز استاد گرامی اهتمامی وافر مبذول می‌فرمود و آثاری ارجمند را به دانش پژوهها و خواستاران کتب عرضه می‌داشت که شمار آن انتشارات از ۱۰۷ برگزیده است، و نکتهٔ زینده آنکه شماری از آن به دانشوران و پژوهشگران به رایگان اهدا می‌شود.

سخن اینست که ما بی تو خواهیم حیات  
بشنو ای بیک خبرگیر و سخن باز رسان

ابوالقاسم فردوسی (۳۲۹-۴۱۶ ه.ق) باز به اهتمام خود استاد با همکاری دکتر محمود امید سالار و نادر مطلبی کاشانی، با مقدمه‌ای از شاهنامه‌شناس نامدار دکتر جلال خالقی مطلق منتشر ساخت، و این اثر گرامی به سال ۱۳۸۹ منتشر گردید. استاد افشار در چاپ این نسخه‌برگردان‌ها، از حمایت مالی دوستداران فرهنگ و ادب ایران که نام‌هایشان را در ظهر دفتر آورده است به چاپ رسانیده است. زهی افتخار و آفرین بر این اهتمام‌های ارزندهٔ جانکاه که با عشق به فرهنگ و تاریخ و ادب این سرزمین درآمیخته است.

سلسلهٔ انتشارات بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار خود بنیادی

## رفت یکی نادره کار از جهان

محمد حسین ساکت\*



«یکسره آفریدهٔ بومی جامعهٔ اسلامی است»<sup>۱</sup>، از چند جهت مهم است. پیش از هر چیزی، عمدهٔ این فرهنگ‌ها به معنای سرگذشت موضوع‌های ویژه‌ای از دانش بود. این خواسته از راه گزارش و نگارش سرگذشت‌های زندگی و دستاوردان دانشمندان این رشته‌ها و موضوع‌های ویژه به دست می‌آمد. دیگر سیمای برجستهٔ فرهنگ‌های زندگی‌نامه‌نویسی، دستهٔ گسترده و پهناورشان است که آنها را به عنوان تاریخ‌های فرهنگی، ارزشمند و گرانسنگ می‌ساخته است. استاد گیب در پرسش به انگیزه‌های این ادبیات چنین پاسخ داده است:

مفهومی که شالودهٔ کهن‌ترین فرهنگ‌های زندگی‌نامه‌نویسی است آن است که تاریخ جامعهٔ اسلامی در اساس، سهم و خدمت مردان و زنانی است که فرهنگ ویژهٔ آن را بارور می‌سازند و انتقال می‌دهند؛ و اینکه اینان (نه فرمان‌روایان سیاسی) نمایشگر یا بازتاب‌دهندهٔ نیروهای کارای جامعهٔ اسلامی در حوزه‌های وابستهٔ خودند. سه دیگر اینکه خدمت‌های شخصی آنان برای نسل‌های آینده در خور گزارش و نگارش است.<sup>۲</sup>

زیست‌نامه‌ها مایه‌های ارزشمندی را دربارهٔ تاریخ اجتماعی و

نگارش زیست‌نامه‌ها یکی از راهکارهای نگاه‌داری و ماندگاری کارنامهٔ فرهنگی و فرهیختگی فرهنگ و تمدن یک ملت یا کشور است. این کار گذشته از اینکه گونه‌ای یادآوری و تا اندازه‌ای ارج‌گزاری کار و کردار استادان، دانشمندان، اندیشه‌مندان، نویسندگان، شاعران، هنرمندان، نسخه‌پژوهان و همهٔ کسانی است که در جامعهٔ خود یا جامعهٔ بشری سرنوشت‌ساز و نقش‌آفرین بوده‌اند، به راستی دست‌نویس‌نامه‌ای است برای بیان روش‌ها و آموزه‌های گرانباری که شیفتگان درنگ و دانش و آگاهی و بینش را نمونه و انگیزه خواهد بود.

زیست‌نامه‌نگاری (Biography) در فرهنگ اسلام و ایران دیرینه‌ای کهن داشته است. نخستین نمونهٔ این کار در چهرهٔ پرداخت و نگارش «طبقات» رخ نمود. ریختن زیست‌نامه‌های هر گروه و دانشمندان هر رشته در قالب طبقات، نشانهٔ نظم اندیشه‌گری و ساماندهی پردازندگان آنهاست؛ کاری که کم‌کم دانش‌نامه‌نویسی را در گستره‌های گوناگون پایه گذاشت. کارمایه‌هایی از این دست همچنین می‌تواند راه را برای کندوکاو در آموزش و پرورش سنجشی (Comparative Education) هموار سازد.

فرهنگ زندگی‌نامه‌نویسی، که به تعبیر استاد هامیلتون گیب

\* پژوهشگر و مستشار پیشین دیوان عالی کشور

1. H.A.R.Gibb, "Islamic Biographical Literature", *Historians of the Middle Ages* (eds), Bernard Lewis, P.M.Holt (London 1962), P.54  
2. H.A.R.Gibb, op.cit., P.58

نهادها در بر می گیرند. تکاپوهای اجتماعی زنان و وضع آنان در جامعه تنها از راه فرهنگ‌های زندگی نامه‌نویسی برای ما دانسته و شناخته است.

از آنچه گفته آمد پیداست که فرهنگ زیست‌نامه‌نگاری جایگاه سترگی در تاریخ‌نگاری اسلامی داراست. بدین گونه است که استاد گیب درباره آنها گفته است «در واقع، بدون این آثار هیچ‌گونه بررسی درازدامنی از فرهنگ اسلامی شدنی نخواهد بود»<sup>۳</sup>

این پیش‌درآمد برای آن گفته آمد تا بیشتر به ارزش نگاه‌شده‌های شادروان ایرج افشار درباره سوکنامه ناموران فرهنگی و ادبی (۱۳۰۴-۱۳۸۱ ش)، زیر نام نادره کاران پی ببریم.<sup>۴</sup>

این کتاب گردایه‌ای است از ۶۱۰ گفتار در سوکیاد دانشمندان، ادیبان، فرهنگیان، دانشگاهیان، اندیشه‌گران، هنرمندان، سیاستمداران، نویسندگان، شاعران، صحافان، کتابفروشان، کتاب‌دانان، نسخه‌شناسان، ایران‌شناسان و اسلام‌شناسان ایرانی و انیرانی.

استاد افشار به‌راستی در این کار ماندنی، خود یکی از نادره کاران است. به گفته خودش پنجاه سال بر سر این کار سپری ساخته است. کامیابی وی در گرو شگون‌بختی‌هایی بوده است که برای کمتر کسی در این سالیان فراهم آمده است. داشتن پدری فرزانه، دانش دوست، نیکوکار و شیدای فرهنگ و ادب ایران، شادروان دکتر محمود افشار یزدی، که دفتر کار و سرایش آمدگاه گروهی از دانشمندان، پارسایان، ایران‌دوستان و فرهنگ‌پروران این مرز و بوم بود، نخستین و مهم‌ترین زمینه‌ساز دلبستگی و وابستگی ایرج افشار در پرداختن به فرهنگ ایرانی-اسلامی و شاید شالوده زیست‌نامه‌نگاری ناموران به شمار می‌آید.

افشار از خردسالی بسیاری از بزرگان ادب و سیاست راه، که اکنون نام و یاد و خاطره و کارشان در نادره کاران نگاه‌شده آمده است، در خانه پدری‌اش دیده بود. یکی از خاطرات شیرین و فراموش‌نشده‌اش از روزگار کودکی و نوجوانی، دیدار همان فرهیختگان و بلندآوازگان در گونه‌گون رشته‌ها و هنرها بود. آنان از تیرماه ۱۳۰۴ (سه ماه پیش از زاده‌شدن ایرج) شامگاهان

هر سه‌شنبه در دفتر مجله آینده گرد می‌آمدند و پس از بسته‌شدن دفتر، تا ۱۳۱۵ همچنان در خانه دکتر محمود افشار انجمن برپا می‌ساختند.<sup>۵</sup>

با برخورداری از این بخت، ایرج افشار با بسیاری از سرشناسان فرهنگ و ادب و ایران‌شناسان ایرانی و بیگانه آشنایی یافت و تا واپسین دم زندگی با آنان رفت و آمد و یا نامه‌نگاری داشت و همه را به نام و یاد و اثر می‌شناخت؛ کاری که بی‌گمان با آن‌همه گسترده‌گی، شورمندی و دلبستگی، نه تنها در ایران بلکه در جهان کم‌مانند می‌نماید. به راستی، در میان همه یادگارها، نیکوکاری‌ها و موقوفه‌های کلان و گرانی که دکتر محمود افشار یزدی با آهنگی ناب و از سر مهر و دست و دلبازی و ایران‌دوستی برجا گذاشت، هیچ‌کدام به گرانسنگی فرزندی که به یادگار مانده - ایرج - نبوده است. در چشم خردمندان، برترین موقوفه‌ها فرزند شایسته و نیک‌نهاد است.

اینک برگردیم به کاری که به گفته ایرج افشار، با خون در او سرشته شده بود و با جان از او به در رفت. او در نگارش سوکنامه ناموران فرهنگی و ادبی، روش ویژه‌ای به کار بسته است که تا اندازه‌ای آن را از دیگر کارهای همسان - ولی نه همسنگ - جدا می‌سازد.

در زیست‌نامه‌های بلند، خواننده با پاره‌ای از ویژگی‌های کنشی و منشی شخصی که درباره‌اش نوشته شده است، آشنا می‌شود؛ نکته‌های باریک و روشنگری که چه بسا کمتر می‌توان به آنها دست یافت. افشار با برخورداری از دیدار، گفتار و نوشتار بسیاری از کسانی که نام آنان را در نادره کاران می‌بینیم، ویژگی‌های علمی و اخلاقی‌شان را از نزدیک گواه بود و از آنجا که در بازگویی و بازنویسی راستگو، درستکار و برکنار از گزاره‌گویی یا لافزنی است، می‌توان با اطمینان به نگاه‌شده‌هایش تکیه کرد. برخی از این آگاهی‌ها از درون نامه‌نگاری‌هایی که افشار با خود شخص یا کسان دیگر داشته بیرون آمده است. جای چاپ متن آن نامه‌ها و پاسخ‌ها در نادره کاران تهی است و اگر به کوشش گردآورنده در جای جای خود می‌آمد، نادره کار دگری می‌نمود. از برجستگی‌های مهم دیگر نادره کاران نشر زیبا و رسا و فارسی‌گرای ایرج افشار است که در نگاه‌شده‌های همسان کمتر دیده می‌شود. پیداست که در این گونه نوشتار بیان ادبی و شیوه نگارشی آمیخته با احساس، تأثیر شگرفی در پرداخت سخن

۵. «نادره کاران همه رفتند»، نادره کاران، ص ۱۹.

۳. معیرالدین احمد، نهاد آموزش اسلامی؛ پایگاه اجتماعی دانشمندان مسلمان در پرتو تاریخ بغداد، پاریس کرده محمدحسین ساکت (تهران، نشر نگاه معاصر، چاپ اول ۱۳۸۴)، صص ۶۰-۶۲.  
۴. ایرج افشار، نادره کاران (سوکنامه ناموران فرهنگی و ادبی ۱۳۰۴-۱۳۸۱ ش) به کوشش محمود نیکویه، تهران، نشر قطره، چاپ دوم ۱۳۸۴، ص ۱۱۱۲.

و نوشته دارد. برای نمونه در آغاز سوکیاد محمود محمود (م: ۱۳۲۴ ش): «باز تیزچنگ مرگ روز جمعه ۲۸ آبان ۱۳۴۴ آهنگ محمود محمود کرد و او را از میان ما ربود...»<sup>۶</sup>

افشار به علامه محمد قزوینی (م: ۱۳۲۸ ش) دلبستگی ویژه‌ای داشت و کارهای علمی - ادبی - تاریخی او را سخت می‌پسندید. افشار در سوک علامه قزوینی نوشت: «مرگش بی‌گمان فروریختن یکی از استوارترین بنیادهای معرفت برای ما زبان‌بار و تلخ‌طعم بود. مرگی بود که یادش همواره غبار اندوه بر چهره‌ها می‌نشانند و دریغ‌گویی بر زبان می‌آورد که چرا چنین مردان از زودگذری بهره‌ورند و نه دیرپایی...» و چند سطر بالاتر، نوشته است: «برتری مردان بزرگ هر ملت در این است که مرگشان ماتم بزرگ است و مرگ بزرگ برای جامعه، غمناکی و اندوه‌باری گران می‌آورد. «چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا؟!»<sup>۷</sup>

افشار درباره مرتضی کیوان (م: ۱۳۳۴ ش) می‌نویسد: «مصطفی فرزانه هم‌درس دوره دانشکده و دوست مشترک من و مرتضی کیوان و جمعی دیگر که نامشان در کتاب بن‌بست هست، نامه‌هایی را که مرتضی به او نوشته بود و سال‌های درازی که دور از وطن زیسته با خود نگاه داشته و اینک کتابی بر مبنای آنها نوشته و یادگاری ارجمند درباره کیوان بر جای گذاشته است - اما من که شاید بیش از هر کس از کیوان نامه داشتم (حدود صدتا، میان سال‌های ۱۳۲۴ تا ۱۳۳۲)، در سال ۱۳۴۴ یا ۱۳۳۴ مجبور شدم آنها را به همراه عکس‌های زیادی که با هم گرفته بودیم و هفت هشت نامه از مرحوم دکتر محمد مصدق و شاید نامه‌های دیگر در چاه بیندازیم تا از احتمال افتادن آنها به دست ساواک که در مظان مراقبت آنها می‌بودم دور شود. البته حالا افسوس زیاد می‌خورم، زیرا نامه‌های کیوان مشحون بود به نکته‌های ادبی و نقدهای زیاد از کتاب‌های آن روزگاران و یادهایی از رفتار و اشخاص فرهنگی که در آن سال‌های با ما محشور بودند و یا در مجلات نویسندگی می‌کردند... شاید از سال ۱۳۲۷ بود که وی (کیوان) آرام آرام به همسخنی با رفقای توده‌ای تمایل بیشتر پیدا کرد. طبعاً از جهان نو به تدریج برید ولی نشست و برخاست خود را با من داشت. در همین دوره بود که به نوشته‌های «مرتجانة» من

۶. نادره کاران، ص ۱۵۶.  
۷. همان، ص ۴۳.

خرده می‌گرفت...»<sup>۸</sup>

آنچه افشار را با گروه‌های گوناگون عقیدتی و سیاسی پیوند می‌داد دلدادگی‌اش به ادب فارسی و کتاب و کتاب‌خوانی و ایران‌دوستی بود: «کیوان در جمع دوستان آن روز نادره‌ای بود کم‌مانند؛ از این حیث که بسیار می‌خواند... یادم است در تابستان سال ۱۳۳۱ (که اگرچه هنگام گرمی هیجان‌های سیاسی بود) محمدجعفر محجوب و علی کسمایی و یکی دو نفر دیگر را برانگیخت که شاهنامه بخوانیم و به منزل من می‌آمدند. محجوب شاهنامه می‌خواند و بحث‌های دلپذیر می‌کردیم. اگرچه هر یک از ما در سیاست آن روز عقیده‌ای خاص خویش داشتیم، طبعاً ادب فارسی پیونددهنده میان همه بود؛ همان‌طور که صفا و صدق دوستی و لذت مباحثه و هم‌صحبتی.» بار دیگر افشار دریغ می‌خورد که: «من که در ایران می‌بودم ناچار شدم نامه‌های زیادی را که از او داشتم (شاید بیش از هر کس) همه را در چاه حیاط خانه سرازیر کنم تا دست گزمه شهر نیفتد.»<sup>۹</sup>

افشار آنجا که از احمد بهمنیار (م: ۱۳۳۴ ش) سخن می‌راند، به این نکته باریک درباره او اشاره می‌کند که: «بهمنیار در سال ۱۳۰۶ به تهران آمد. به دعوت وزارت عدلیه شغل قضاوت اختیار کرد و مدت دو سال در قزوین و همدان و مشهد در مقام قضاوت خدمت کرد. اما چون روح بلند و دانش جوی او قبول دروغ و ستیز حاکم و محکوم را نداشت، مجدداً به خدمت وزارت معارف درآمد و در سال ۱۳۱۰ ش، به تدریس زبان و ادبیات عربی در دارالمعلمین عالی پرداخت. ضمناً در مدرسه عالی سپهسالار نیز سمت تدریس یافت... بهمنیار در زبان عربی و دقایق آن زبان استادی کم‌نظیر بود. در فارسی نوشتن چیره‌دست و درست‌نویس بود. خصوصیت دیگری که او را دانشمندی برگزیده ساخت، تسلطی بود که در پیدا کردن لغات فارسی در برابر لغات عربی داشت. اگرچه در این زمینه اثری از او به جای نمانده است، شاگردان و دوستانش شواهدی از چابک‌دستی و تندذهنی او در این کار به یاد دارند.»<sup>۱۰</sup>

افشار همیشه خود را وام‌دار گونه‌ای الگوبرداری و راهنمایی کاربردی نسبت به عباس اقبال آشتیانی (م: ۱۳۳۴ ش) می‌دانست و آن روش کار و منش اخلاق علمی را در تربیت

۸. همان، صص ۹۱-۹۲.  
۹. همان، ص ۹۳.  
۱۰. همان، ص ۹۶.

خویش مؤثر می‌شمرد.

اقبال با چاپ برگه‌هایی از یک نسخه خطی از افشار بیست‌ساله در مجله یادگار و تشویق او در این راه، ایرج افشار را با رفتار آموزگارانه و دوستانه‌اش شیفته مسائل مربوط به نسخه‌های خطی کرد.<sup>۱۱</sup>

بی‌گمان این نوازش و دلسوزی و پروراندن نوپایان دانش‌اندوز از سوی بزرگان و سرشناسانی چون اقبال آشتیانی، افشار را در رسیدن به چکاد نسخه‌شناسی و متن‌پژوهی یاریگر افتاده است. ای کاش چنین حال و هواهایی در بیشتر استادان، آموزگاران و فرهیختگان و دانشگاهیان گذشته و کنون ما می‌بود و می‌ماند و می‌پایید! در میان گذشتگان، به‌ویژه تنی چند، چنین هنرها و مردانگی‌هایی داشتند: دکتر نائل خانلری نخستین کسی بود که قابلیت ادبی زرین کوب را شناخت و او را برکشید.<sup>۱۲</sup>

افشار در لابه‌لای نوشته‌های سوکنامه‌اش از نمایاندن ریزه‌کاری‌های آموزشی و تربیتی هم غافل نمانده است. از دکتر موسی عمید (م: ۱۳۴۲ ش) که می‌نویسد، آشکارا شوق سرشار او را برای رسیدن به مقامات سیاسی بیان می‌دارد - گزندی که او را از عرصه تکاپوهای علمی و پژوهشی بازداشت.<sup>۱۳</sup> گفتنی است که دکتر علی شریعتی (که جای سوکیاد او و پدرش محمدتقی شریعتی مزینانی در نادره کاران تهی است) نوشته است: «دکتر موسی عمید دریغ‌گویان می‌گفت: من با دکتر عبدالرحمان بدوی در یک روز وارد دانشگاه پاریس شدیم و در یک روز دانش‌آموخته گردیدیم، ولی او تا اکنون بیش از چهل کتاب و رساله نوشته است و من هنوز نتوانسته‌ام جزوه درسی‌ام را درباره وصیت و ارث به چاپ برسانم.»

یادآوری افشار می‌تواند پندی باشد برای دل‌بستگان به دانش و آگاهی و شناخت تا به دنبال به‌دست‌آوردن مقامات دیوانی، روحیه پژوهشگری و آزدیستی خویش را از دست ندهند. و ایرج افشار خود این پند شاهوار را به گوش جان خرید و به کار بست.

ایران دوستی افشار بارها و بارها در چگونگی نگارش او پیداست. از امیرمهدی بدیع (م: ۱۳۷۳ ش)، از دوستان نزدیک ایرج افشار و از کسانی که «پنجاه سال بود که از دامنه‌ی لوند و دره مرادیک همدان به درآمده و به زندگانی در کوهساران آلپ و

۱۱. همان، ص ۹۸.

۱۲. همان، ص ۹۴۸.

۱۳. همان، ص ۱۴۱.

شهرهای مشهور «سن موریتز» جایگاه اسکی‌بازان و «آسکونا» گردشگاه تابستانی خوش‌گذرانان پای‌بند شده بود» برای آن بود که «روزی نبود که در کتابخانه دل‌ویز خود ورقی را در تجسس احوال گذشته و تاریخی ایران نگرداند یا سیاه نکند... شاید گزاف نباشد اگر گفته شود که همه‌روز یاد و نام ایران بر زبان و ضمیر او می‌گذشت»<sup>۱۴</sup>... کار بزرگ و گرامی امیرمهدی بدیع این بود که گفت یونان به جای خود، ولی ایران هم در کفه ترازوی تاریخ و فرهنگ آن نیست که شما غربیان وانمود کرده‌اید. عناده‌ها ورزیده و دشمنی‌ها کرده‌اید که من براساس متون فلسفی و تاریخی خودتان پرده‌ی ابهام و اوهام را از آن برمی‌دارم».<sup>۱۵</sup> با این همه، آزادی و وارستگی امیرمهدی بدیع از چشم افشار دور نمانده است. در نامه‌ای به محمود اسفندیاری، که افشار آن را دیده است، سفیر ایران در سوئیس، امیرمهدی بدیع را برای شرکت در مهمانی سفارت دعوت می‌کند تا در یکی از جشن‌ها او را به شاه معرفی نماید. شجاع‌الدین شفا نیز در نامه‌ای به سفیر یادشده از او خواسته بود تا بر این کار پا بفشرد و بدیع را به آمدن در آن مراسم ترغیب کند. اما بدیع این خواسته‌ها را نپذیرفت. او آشکارا در نامه‌ای به افشار نوشته بود: «هرگز در جامعه یا جلسه‌ای شرکت نکرده و نخواهم کرد».<sup>۱۶</sup>

افشار آرزو می‌کرد که ای کاش به جز دو جلد کتاب یونانیان و بربرها که استاد احمد آرام ترجمه کرده بود، دیگر جلد‌هایش نیز ترجمه شده و به چاپ برسد. که خوشبختانه به همت انتشارات توس این کار انجام گرفته است و استاد افشار در زندگی خود به یکی از ده‌ها آرزوی فرهنگی‌اش رسید.

افشار با فروتنی ویژه‌ای که داشت از اینکه نخستین مقاله به قلم دکتر عباس زریاب خویی (م: ۱۳۷۳ ش) را برای مجله آینده غلط‌گیری مطبوعه‌ای کرده‌است به خود می‌بالد؛ چرا که یکی از نخستین تراوش‌های قلمی و فکری زریاب را به چاپ رسانده است.<sup>۱۷</sup>

افشار در سوکیاد فردریش لانکامرر (م: ۱۳۸۰)، صحاف چیره‌دستی که شصت و چند سال انیس و جلیس کتاب بود، پیشنهاد می‌دهد تا اتحادیه صحافان ایران کتاب‌هایی را که از زیردست وی به درآمده است، در موزه‌ای برای کارهای تجلیدی به نام موزه صحافی به نمایش بگذارد. افشار پنجاه سال با این صحاف هنرمند گذراند و ده سالی که در دانشکده

که در اصطلاح فرنگی Bio-bibliography خوانده می‌شود.<sup>۱۷</sup> افشار با ویژگی دادن بلندترین نوشته خود در سوکنامه ناموران فرهنگی و ادبی خویش (صفحه ۲۸) به استاد محمدتقی دانش‌پژوه (پس از مجتبی مینوی، ۲۹ صفحه) گوشه‌هایی از ارج گذاری و سپاسمندی‌اش را از آن کتاب‌شناس و نسخه‌پژوه برجسته و نادره کار به نمایش گذاشته است. گرایش اندیشگی افشار از شیوه سخن او درباره شخصیت‌ها پیداست. برای نمونه درباره حسینعلی راشد (م: ۱۳۵۹ ش) نگاشته است: ...

از وقتی که رادیو تأسیس شد برنامه و عطا آنجا را بر عهده گرفت و با لحن گیرا و سخنان سنجیده خود مستمعانی بسیار زیاد یافت. اقبالی عمومی موجب شد که مدت چهل سال از رادیو و عطا هفتگی کرد. حسن کارش تا حدی که دیده شد آن بود که فقط به مباحث اخلاقی و دینی می‌پرداخت و از ورود در هر نوع جریان و هیجان روزانه احتراز داشت.<sup>۱۸</sup>

در میان زنان نامور، افشار از ایرانیان درباره خانم‌ها فرنگیس نمازی (شادمان)، همسر دکتر فخرالدین شادمان (م: ۱۳۶۱ ش) مترجم کتاب انحطاط و سقوط امپراتوری رم ادوارد گیپسون در سه جلد؛ دکتر زهرا خانلری (کیا)، همسر دکتر ناتل خانلری، استاد دانشگاه (م: ۱۳۶۹ ش)؛ سلما مقدم (م: ۱۳۶۹ ش)، همسر محسن مقدم و رئیس کتابخانه موزه ایران باستان؛ شمس‌الملوک مصاحب (م: ۱۳۷۴ ش) از نخستین دریافت‌کنندگان درجه دکتری زبان و ادبیات فارسی؛ زانت شیبانی (م: ۱۳۶۸ ش)، همسر دکتر عبدالله شیبانی و نویسنده کتاب سفرها به ایران و تفکر فرانسه سده هجدهم به زبان فرانسه، (تهران، ۱۹۶۸ م)؛ ایران دقیق (م: ۱۳۷۲) کتابدار کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران و در پایان از همسر مهربانش شایسته افشاریه (م: ۱۳۷۴ ش)، که قدرشناسی‌اش را بی‌شایبه نسبت به وی ابراز داشته، یاد کرده است.<sup>۱۹</sup>

در میان ایران‌شناسان بیگانه، در نادره کاران تنها از خانم دوروتا بلیسکه (م: ۱۹۷۸ م)، دانشمند آلمانی و شاگرد بزرگ علوی در فارسی‌آموزی یاد شده است. این پرسش برمی‌خیزد که آیا زنان نامور ایرانی دیگری نداشتیم تا استاد افشار درباره آنان نیز بنویسد؟

حقوق تهران کتابدار بود، هفته‌ای سه چهار بار او را می‌دیدم است. هنگامی که دکتر منوچهر گنجی، رئیس دانشکده حقوق و علوم سیاسی شد، به کار بیست و دو ساله لانکامر در آنجا پایان داد.<sup>۱۴</sup> البته این یکی از کارهای نابخردانه گنجی بود که از ریاست دفتر اشرف پهلوی به ریاست دانشکده حقوق دانشگاه تهران رسیده بود و در فروکش ساختن فر و فروغ دانشکده و استادان پیشین و رواج بی‌بند و باری‌ها هنرنمایی کرده بود. نگارنده نیز به هنگام دانشجویی در سال‌های ۱۳۴۸ و ۱۳۴۹ در پیوند با سبکسری‌های گنجی در رفتار با استادان پیشکسوت و برچیدن سالن قرائت‌خانه روزنامه‌ها و مجلات و دایر کردن مکانی برای دیدارها و بازی‌های ناپسند دختر و پسر به جای آن، بگومگوها و درگیری‌هایی با وی داشته است.

نمونه دیگری از بی‌خردی و ناشیانه کاری دکتر گنجی را ایرج افشار به هنگام آوردن سوکیاد شاداروان محمدتقی دانش‌پژوه در برهم‌زدن روش کتابخانه دانشکده حقوق دانشگاه تهران نوشته است. کتاب‌های این کتابخانه با دشواری‌هایی فراوان و اعتباراتی اندک از ۱۳۲۳ به بعد فراهم آمده بود و نزدیک به نود هزار کتاب داشت. کتابخانه‌هایی مانند کتابخانه محمدعلی فروغی، علی‌اکبر داور و دیگران در آن نگاه‌داری می‌شد. به دستور گنجی در سال ۱۳۴۹ و به دست خانم کتابدار ناآزموه‌ای، در ظرف چند روز این کتابخانه فروریخت چنان‌که «تو گویی فرامرز هرگز نبود!»<sup>۱۵</sup> برای نشان دادن فرهنگ‌ستیزی آن دار و دسته، مشت نمونه خروار است.

افشار به هنگام برشمردن خدمات ارزنده دانش‌پژوه به کتاب‌شناسی، فهرست‌نگاری، متن‌پژوهی و کتابداری، از کوشش وی در جلوگیری از فروش و به‌یغمارفتن نسخه‌های خطی کتابخانه دانشکده حقوق تهران سخن گفته است و بارها وام‌داری‌اش را به دانش‌پژوه در به‌دست‌آوردن آموزه‌ها و آزموه‌های کتاب‌شناسی و نسخه‌پژوهی بیان داشته است.<sup>۱۶</sup> از نگاه افشار، آهنگ پایانی و بنیادین دانش‌پژوه از نسخه‌شناسی، رسیدن به مرحله کتاب‌شناسی و سرانجام، متن‌شناسی است. در حقیقت، کارهای دانش‌پژوه فهرستی است که سرگذشت نامه و کتاب‌شناسی در آن به علم آمیخته است - همان چیزی

۱۷. نادره کاران، ص ۹۹۳-۹۹۴.  
۱۸. همان، ص ۸۶۴.  
۱۹. همان، صص ۸۴۱ و ۸۴۶-۸۴۷.

۱۴. همان، ص ۷۹۷.  
۱۵. همان، ص ۷۹۸.  
۱۶. همان، ص ۷۹۹.



اینک، نخستین بخش نادره کاران را می‌بندیم- اگر چه هنوز سخن‌های تازه و گفتنی برجا مانده است- و بخش دوم را می‌گشاییم که در سوکیاد ایران‌شناسان و اسلام‌شناسان ایرانی است.

افشار از روی ادب و دوستی و دل بستگی به زبان و ادب و فرهنگ ایرانی، دربارهٔ ادوارد جی. براون (م: ۱۹۲۶ م) می‌نویسد: به عقیده من از بین تمام مستشرقین و ایران‌شناسان، براون بیش از سایرین به ایران خدمت کرده است، زیرا او در روزگاری قلم خود را وقف مملکت ما کرد که از ایران برای دیگران جز نامی آن هم افسانه‌آمیز وجود نداشت. براون یکی از جواهرات رخشان و گرانبهایی است که بر تاج ادبیات ما درخشش دارد. ادوارد براون در راه روشن کردن نقاط تاریک ادبیات و تاریخ ایران و در ضبط حوادث تاریخی مشروطیت کوشش فراوان کرده و رنج بسیار برده است.<sup>۲۰</sup>

میرزا محمدباقر بواناتی، که با سیدجمال‌الدین اسدآبادی و محمد عبده همراه و همگام بوده، اگر چه نزد بیشتر ایرانیان گمنام و کم‌آوازه مانده است، استاد فارسی ادوارد براون انگلیسی بوده است.<sup>۲۱</sup>

افشار می‌نویسد که حافظ محمود شیرانی (م: ۱۹۴۶ م)، استاد و ادیب نامبردار هندوستانی، که در لاهور می‌زیست و استاد دانشگاه پنجاب بود، نخستین کسی است که پیش از عبدالعظیم قریب و مجتبی مینوی به درستی دریافت که مثنوی یوسف و زلیخا سرودهٔ فردوسی نیست.<sup>۲۲</sup>

در نادره کاران می‌خوانیم که ولادیمیر کاشین (م: ۱۳۴۱ ش/ ۱۹۶۲ م) روسی‌تبار، پس از پایان تحصیلاتش در رشتهٔ حقوق، به سمت عضویت در قنسولگری روسیه در ارومیه با بازیل نیکی تین (م: ۱۹۶۰ م) سالیانی چند همکاری داشت. او در دکان کوچک خود در خیابان فردوسی، کتاب‌های ایران‌شناسی می‌فروخت. کتاب‌های مربوط به ایران را تک تک از ممالک خارجه می‌آورد و به فروش می‌رسانید و از این راه گذران زندگی می‌کرد. پس از انقلاب شوروی، کاشین به زادگاهش نرفت و در ایران ماند و پیشهٔ کتاب‌فروشی در پیش گرفت.<sup>۲۳</sup>

یاد افشار از احمد آتش (م: ۱۹۶۶ م)، این دانشمند کوشای ترک و مترجم متون فارسی که در دستور زبان فارسی کتابی نگاشته است، بیشتر برای آن بود که یکی از نسخه‌شناسان کشور ترکیه به شمار می‌آمد و برای نسخه‌های فارسی کتابخانه‌های آنجا چند فهرست نگاشت.

سخن تقی‌زاده دربارهٔ علی هانی‌بال (م: ۱۳۴۴ ش/ ۱۹۶۶ م)، آمیخته‌ای از نسل عرب و لیتوانی که در روسیه درس خوانده و از مسیحیت به اسلام درآمده بود، از زبان افشار شنیدنی است: هانی‌بال مردی بی‌مثال بود. مجلهٔ مردم‌شناسی، که از سوی ادارهٔ هنرهای زیبای کشور چند شماره منتشر شد، به همت و ذوق هانی‌بال بنیاد گرفت.<sup>۲۴</sup>

افشار هرگاه آگاهی تازه‌ای دربارهٔ شخصیتی که درباره‌اش نوشته بود به دست می‌آورد، به پایان گفتارش می‌افزود. برای نمونه، دربارهٔ کار امبروز استوری (م: ۱۹۶۷ م) آرزو کرده بود که آقای مردیت اونس بتواند هر چه زودتر برگ‌های چاپ‌نشدهٔ تألیفات فارسی استوری را به چاپ برساند. در ۸۱/۱/۱ این توضیح نگاشته آمده است:

توضیح تازه. چون مردیت اونس در گذشت (م: ۱۹۹۹ م)، ادامهٔ کار را بر عهدهٔ F.de Blois گذاشته است و چند جزوه نشر شده است.<sup>۲۵</sup>

افشار دربارهٔ دانشمند ایران‌شناس آمریکایی (م: ۱۹۶۹ م)، که از دوستان و هنرشناسان ایران بود در شیراز در گذشت ولی برابر وصیتش در اصفهان به خاک سپرده شد، چنین نوشت: «پوپ خوب می‌دانست که در جهان اگر پس از مرگ، مدفنش جنبهٔ مزار بیابد در ایران خواهد بود.»<sup>۲۶</sup> گاهی در سوکیاد کسی تنها یک سطر می‌نوشت، ولی مهم آن بود که از چشم او نمی‌افتاد. دربارهٔ هامیلتون ای. آر. گیب (م: ۱۹۷۰ م) نوشت: «سر هامیلتون گیب متخصص تاریخ و فرهنگ اسلام در ۲۲ اکتبر ۱۹۷۱ درگذشت (راهنمای کتاب، شمارهٔ ۷-۹، ۲۷ مهر- آذر ۱۳۵۲).<sup>۲۷</sup> این نشان می‌دهد که افشار بیشتر گوشهٔ چشمی به ایران‌شناسانی داشت که در راه زبان و ادب فارسی و فرهنگ ایرانی کار کرده بودند و گرنه گیب سزاوار شناساندن بیشتری بود. البته این یک قاعده نیست و استثناهایی دارد. برای نمونه،

۲۴. همان، ص ۱۰۳۰  
۲۵. همان، ص ۱۰۲۷  
۲۶. همان، ص ۱۰۳۰  
۲۷. همان، ص ۱۰۳۷

۲۰. همان، ص ۱۰۱۹-۱۰۲۰  
۲۱. همان، ص ۱۰۱۲  
۲۲. همان، ص ۱۰۱۲-۱۰۱۳  
۲۳. همان، ص ۱۰۲۷-۱۰۱۳

خویش این همه آثار ارزشمند و گونه‌گون و تکاپوهای خستگی‌ناپذیر و صادقانه ایرج افشار را در برپایی همایش‌های تحقیقات ایرانی و پروراندن شاگردان کتاب‌شناس و چرخاندن مجله‌های سنگین و دوستی و مهرافشانی‌اش را نسبت به دانشیان و ایران‌دوستان می‌دید، بی‌گمان او را در شمار نادره‌کاران می‌ستود.

این بیت صادق سرمد درباره‌ی ایرج افشار صادق است که:

مرگ از برای اهلِ فضیلت نیست

مرگ تو گرچه مرگِ فضیلت بود

افشار برای سوکیاد گیرشمن (م: ۱۹۷۹م) و ماکسیم سیرو (م: ۱۹۷۶م) نیز چند سطر بی‌شتر قلم زده است.

ناگفته پیداست که برای نمونه نامی از عبدالوهاب عزام، دانشمند مصری ایران‌دوست و سفیر کشور نیل در ایران، در نوشته‌های افشار دیده نمی‌شود. عزام با کوشش خود ترجمه‌ی عربی بنداری از شاهنامه را با ویرایش و نگارش دیباچه‌ای بلند به چاپ رساند. درباره‌ی نادره‌کاران سخن هنوز مانده است، ولی بماند تا فرصتی دیگر.

اگر شادروان ملک‌الشعراء بهار زنده بود و با چشمان تیزبین



## مرواریدی که دیگر صدف نظیر آن را پرورش نخواهد داد

منوچهر ستوده\*



این درّ یتیم ایرج افشار بود که نظیر او را

ندیده‌ام و نخواهم دید. بر خورد من با او در «گلک‌چال» بالای امامزاده قاسم شمیران بود. او از رفقای خود جدا شده بود و جلوتر به طرف منظره می‌رفت. من هم از رفقای خود جدا شده بودم و جلوتر از سایرین از «پیازچال» سرازیر می‌شدم. در «گلک‌چال» دیدم جوانی نشسته و مشغول روشن کردن «پریموس» است. من به او رسیدم و پرسیدم که «قصد چای درست کردن دارید؟» گفت: بله. پرسیدم: «چای که درست شد یک فنجان به من می‌دهید؟» گفت: بله. من هم کوله‌پشتی خود را پایین گذاشتم و پهلوی او نشستم. سر حرف باز شد و از کوه توچال سخنانی رد و بدل شد.

تا مرد سخن نگفته باشد

عیب و هنرش نهفته باشد

از کلام او فهمیدم جوانی است فهیم و ما دو نفر حرف یکدیگر را خوب می‌فهمیم. بنده دست به دامان این نوجوان انداختم و سخت چسبیدم. نشانی خانه‌ی او را پرسیدم و شماره تلفن او را گرفتم. و با هم سرازیر شدیم و به «تنگ درّور» رسیدیم. از آنجا گذشته، به دیوار منظره رسیدیم و صحبت کنان خود را به جاده رساندیم و سوار ماشین کرایه شدیم و به طرف تجریش و طهران به راه و پس از رسیدن به طهران هریک از ما به خانه

\* استاد بازنشسته دانشگاه تهران

